

ملطی بروی هم نگاه کردند و با رسم ادب شکایت کردند که هم تالس و هم اناکسیمندر در همان اوقات درگذشته‌اند و تنها شاگرد امیدبخش آنان یعنی فیثاغورس به اختیار خود به جزیره ساموس جلای وطن کرده ولی حقیقت این است که چنانکه خود کوروش هم ملتفت شد هیچ‌کس از ملطی‌ها حاضر نبود شهر خود و بقعهٔ اپولو را در آن ساحل ترک گوید.

در حرکت از ملطیه عقیده داشت که یونانیان را می‌توان با رشوه خرید ولی نه همهٔ آنان را. کهنات اپولو را می‌توان به واسطه هدایای گرانبها مهیا به دادن جواب‌های مساعد نمود.

پس با راهنمایی کزروس، شمش‌های قطور به دلفی و بقعهٔ جواز ملطیه ارسال نمود.

لااقل این شهر حکومت او را بپذیرفت و یونیه‌های دیگر به انتظار نشستند ببینند او چه اقداماتی خواهد نمود. کوروش به آنچه وقوع یافت قناعت حاصل نمود و به اقدام پرداخت و پیش از سبز شدن زمین‌ها با قسمت اعظم سپاه خود از ساردیس به راه افتاد و باروبنهٔ خود را به انضمام لوله‌های آب که از ملطیه تهیه شده و بار شترها گشته بود با خود حمل کرد. نقشه خود را که رفتن به همدان و از آنجا به مشرق بود اعلام کرد و گروهی با خود جز شخص کزروس و پسرکر او برنداشت. سپاه مرتفعات را تا قلعه ملوک میداس بالا رفت و به عذر جرای بهتر در چراگاه‌های بالا و در آن حدود توقف نمود و اردو زد. ولی در حقیقت نظر کوروش این بود که منتظر شود و ببیند یونیه‌ها در غیاب او چه اقدامی می‌کنند. ماه دیگر قاصدی رسید که پاکتیوس و جوهی را که در اختیارش بوده با خود به در برده است. مشارالیه رفته بود در سواحل و بندرها پیادگان جنگی گرد آورد. همچنین یک لشکر عصیان کرد. فرمانده ساردیس تابل که در داخل قلعه خزانه را حفظ می‌کرد در

شرف محاصره شدن بوده است.

### هارپیک شهربان یونیا<sup>۱</sup>

کوروش راه راست سراغ کرزوس رفت و دید مشارالیه مشغول قالب‌گیری استخوانهای لگن خاصره است که خود می‌سازد و در هر فاصله جرعه‌ای شراب می‌نوشد. کوروش گفت: بردگان برای شما چه فایده‌ای دارند؟ کرزوس استخوانها را کنار گذاشت و گفت بردگان برای کسانی که ثروت دارند در معادن یا مزارع یا فقط در خانه کار می‌کنند و گاهی ممکن است برده‌ای از مزد خود پس‌انداز کند و سهمی در معدن یا مساحتی زمین بخرد و در عین حال در طبقه بردگان بماند. کوروش گفت در این صورت من چرا لیدیاییهای شما را در بازار بردگی نفروشم تا آنان را به‌همدان انتقال ندهم که کار سردمند انجام دهند؟ آن وقت موضوع عصیان را نقل کرد و اضافه نمود: در غیر این صورت برای من چه ثمری دارد شما را نگه دارم. شما که پدر لیدیاییها هستید و اولاد شما بر ضد من برمی‌خیزند؟

کرزوس خشم کوروش را دریافت و رنگش پرید و نخستین بار به‌بیم جان افتاد تا اینکه گفت: پادشاه خداوندگار من، پاکتیوس را تنبیه فرما و یک شهر اسیل را به‌جرم یک نفر خراب نکن! کوروش اظهار داشت یونانیها ساردیس را خراب می‌کنند. کرزوس کمی خود را جمع کرد و گفت اگر لیدیاییها اولاد من هستند، یقین داشته باشید هیچ‌وقت بر ضد شما اسلحه بر نمی‌دارند! کوروش گفت: چرا؟ کرزوس جواب داد: آنان ممکن است دشمن جان خود بشوند ولی دشمن شما نیستند. ملاحظه فرموده‌اید که آنان امیال زیاد ناکام دارند. آن امیال را تأمین کنید و در مقابل

۱. Ionia یونان سواحل آسیایی مدیترانه.

وسایلی را که ممکن است آنها به ضرر خود به کار برند از اختیار آنها بگیرد یعنی اسلحه را از آنان سلب سازد و اجازه بدهد فقط زیر جبهه‌های خود قبائی بیوشند و سازهای خود را برای تفریح داشته باشند و یکی هم به امور خانوادگی و دیک و دکان‌شان بپردازند. در اینصورت مانند زنانشان بی ضرر خواهند بود.

کروزوس در ذکر این مطالب به طور شوخی خنده‌ای زد ولی چشمه‌هایش نگران لطف پادشاه دیده می‌شد. کوروش بدون اینکه حرفی بزند برگشت و فرماندهان خود و رؤسای عشایر و داوران را احضار نمود و همگی بی درنگ حاضر شدند زیرا کوروش هر نظامی را دیر می‌آمد فوراً عوض می‌کرد. اکثر آنان نظر دادند که پادشاه با سپاه باز گردد و قیام را در سرتاسر ساحل بخواباند ولی یکنفر مادی نسبتاً مسن به نام مازری که در خدمت ازدهاک مدتی گذرانده بود با این نظر موافقت نداشت.

مشارالیه اظهار داشت که عصیان جنگ نیست ولی مزاحم است. کشوریان مانند گله به هم می‌پیوندند و می‌توان با کشتن عده زیادی از آنان بقیه را متفرق ساخت و این عمل ممکن است عصیان را پایان بخشد. اینگونه مردم مانند گله پیروی از سردسته‌های خود می‌کنند و اگر آنها دستگیر شوند پیروانشان که دیگر خطری نمی‌بینند دوباره به همان عادت سابق برمی‌گردند. پس نظر من این است که نیروی کوچکی بفرست تا ساردیس را که قلعه‌ایست از آن می‌توان گذشت آزاد گردانند و به سرکار تابال بپیوندند و سردسته‌ها را بکوبند.

چون نوبت کوروش رسید، نظر خویش را این‌طور بیان داشت: من قصد ندارم در این ساحل جنگ کنم زیرا نتیجه آن را بدتر از عصیان می‌دانم؟ پس مازر را با عده‌ای نیزه‌داران تندتاز مادی که کمانهای بلند داشتند مأمور ساخت و به سرکردگان سابقه‌دار دستور اکید صادر نمود

پاکتیوس را دستگیر کنند که از اعتماد او سوءاستفاده کرده و عده تحت فرمان او را اسیر کنند و منتظر عکس العمل ساردیس باشند.

پیش از آنکه کوروش به همدان برسد از مازر خبر رسید بدین مضمون: با ورود نیروی مادی پاکتیوس به سواحل فرارو نیرویش پراکنده گشتند و چند تن از آنان اسیر شدند. پس مازر و تابال پادگان ساردیس را تجدید کردند و عده‌ای را مأمور گرفتار ساختن پاکتیوس نمودند. در نتیجه مازر کلیه اسلحه شهربانی سپرده (سارد) را جمع کرد و اعلام نمود که خانواده‌هایی که ساز می‌زنند یا گرم بازیها هستند یا دکان و کار پخت و پز دارند، هرگز مورد تعرض واقع نخواهند گشت. در پایان گزارش گفته شده بود که پس از این اعلامیه در سراسر معابر ساردیس صدای ساز بلند شد. به عقیده کوروش، سردار پیر، احکام را بدون فکر عواقب کار اجرا می‌کرد. گزارش‌های مازر ظرف ماههای تالی همیشه بشت سر کوروش می‌آمد و هر یکی راجع به موضوعی بود. معلوم شد پاکتیوس فراری در شهر ساحلی کومه<sup>۱</sup> که یک شهر ایولی است پناهنده شده و مردم آنجا از معبد آپولو که ۱۳۵ میدان از ملطیه فاصله داشت و کاهن آنجا در جواب گفت او را تحویل ایرانیان بدهید. در نتیجه یکی از اشراف کومه به نام اریستو دیکوس به معبد شتافت و معبد را طواف کرد و لانه‌های پرستوک‌ها را از دور و بر آن برکند. پس صدایی از درون معبد بلند شد و گفت: ای مرد کافر، این مرغان را که پناهندگان مستند آزار نرسان! در جواب اریستو دیکوس گفت:

پس تو دستور می‌دهی کومه‌ای‌ها پناهنده خود را تسلیم کنند؟ گفت: بلی! در نتیجه کومه‌ای‌ها پنهانی پاکتیوس را با کشتی به جزیره لسبوس فرستادند. مازر به واسطه نداشتن کشتی به مردم لسبوس سفارش کرد

پاکتیوس را به کسان او تحویل بدهند و وعده کرد در مقابل نقره به آنان بدهد. کومه‌ای‌ها از این اقدام مطلع شدند و کشتی دیگری به لسبوس فرستادند تا او را به جزیره کیوس نقل کنند. آن وقت مازر مردم کیوس را وعده کرد قطعه زمین ساحلی موسوم به آتارنتوس را برای زراعت واگذار نماید. پس پاکتیوس در حریم معبد الهه کیوس بست نشینی کرد ولی مردم جزیره او را از آنجا بیرون کشیدند و به مأموران ایرانی تسلیم کردند و زمین را به نام الهه خود قبول نمودند و آنان او را به ساردیس آوردند و در آنجا با دقت تحت نظر گرفتند.

آخرین اقدام مازر این بود که پیاده نظام‌های مخصوص را که بر ضد ساردیس اسلحه برداشته و دهات اطراف را ویران ساخته بودند، جستجو کرد و آنان را زیر مراقبت پاسداران به همدان گسیل داشت. این مادی جنگ دیده پس از گزارش این آخرین اقدام خود بیمار شد و درگذشت. در این موقع کوروش در مشرق دوردست بود و پس از مطالعه گزارشهای مازر، هاریک را خواست و او را از مضمون آنها آگاه ساخت. مازر سرباز خوبی بود ولی برای حکومت شایستگی نداشت و به نظر کوروش فرمانده ارستی که با روش کوروش آشنائی داشت بهتر می‌توانست عمل کند و چنین گفت:

من از بی بردن برو حیات این یونانیان عاجزم. سرزمین ساحلی آنها که یونیا باشد، بهترین و حاصلخیزترین زمینی است که من دیده‌ام. آنها فقط محتاج صلح و امن هستند تا موسیقی خود را بزنند و بازیهای خود را ادامه دهند و ماشینهای سودمند بسازند و ثروتمند گردند. ملطیها این روش را دارند ولی دیگران ندارند. در ملطیه به من گفتند که تالس به آنان توصیه کرده بود تحت یک حکومت که مقر آن تیوس باشد متحد گردند و قوانینی به وجود آورند و همه مطابق آن زندگی کنند. آیا این یک دستور عاقلانه



نبود؟ ولی یونانیها قبول نکردند. مازر بیخودی آنان را به گله تشبیه می کرد زیرا هر شهر راه خود را می رود و هر فرد یک نوع طالع فردی را که خودش هم نمی داند تعقیب می کند. عقیده من این است همان طور که تالس گفته حکومتی برای اداره آنان به وجود آورم و ساردیس را مقر آن کنم و شما هاریک را نگهبان کشور آنان قرار دهم!

پس هاریک سالخورده به عنوان شهربان با داشتن اعتماد کامل کوروش عازم لیدیا شد و کوروش دستورهای خاصی به او نداد و او را در اختیار روش مخیر ساخت. در مدت کم تر از یک سال، هاریک تمام سواحل یونی را با مدارا و نه با زور منقاد ساخت نه از کهنات استمداد کرد و نه از خائنین و هر یک از شهرها را به نوبت به انقیاد فرمان کوروش پادشاه بزرگ دعوت نمود. در تیوس که ناوگان بزرگی داشت، سکنه سوار شدند و در آن سوی دریا شهر نویسی ایجاد کردند. در فاکیا هاریک از مردم درخواست کرد فقط یک قسمت حصار خود را برکنند و یک خانه برای ایرانیان تخصیص دهند و اهل آنجا مهلت خواستند و در سایه این مهلت با اهل و عیال و دارائی خود به جزیره کیوس که در همان جوار بود رفتند. ولی اهل آنجا از زمین فروختن به آنان امتناع ورزیدند مبادا در آنجا مراکز تجارتهی رقیب ایجاد نمایند. پس فاکیاها منقسم گشتند نصف آنان به موطن متروک خود برگشتند و با نگهبانان که هاریک گماشته بودند زد و خورد نمودند. و نصف دیگر به مشرق دوردست رفتند و در جزیره کورسیکا و سواحل رود رن مراکز تجارتهی برپا نمودند.

معلوم می شود در یکی از جشن ها که یونانیها با وجود بحران سیاسی آنها را برپا می داشتند یک یونی به نام بیاس نطقی کرد و آنان را به اتحاد و دفاع جمعی سواحل خود دعوت نمود ولی آنان نپذیرفتند و هر طایفه جداگانه آماده دفاع در مقابل محاصره گشت. هاریک در فکر محاصره

نبود بلکه سنگ‌های بلند خاکی روی الوار به سبک آشوریها که بر فراز حصار می‌ساختند برپا می‌داشت و سربازان از فراز آنها به سوی حصار حمله می‌کردند و مردم شهرها مجبور به تسلیم می‌شدند. سخت‌ترین مقاومت که هاریک مواجه شد در جنوب از طرف اناطولیایها و لیکی‌ها بود. در آن هنگام وی از پیادگان مخصوص یونانی<sup>۱</sup> هم استفاده می‌کرد که در ردیف‌ها خدمت می‌کردند. اینکه یونانیان به خاطر جیره بر ضد یونانیان دیگر جنگ می‌کردند اسباب تعجب کوروش نمی‌شد.

آن پادشاه، سواحل شمالی را از هلسپونت<sup>۲</sup> تا ویرانه‌های ترویا و مزارع فریگیه<sup>۳</sup> به عهده یک شهربان ملایم نهاد که نامش مهربد<sup>۴</sup> بود. در نتیجه تمام اناطولیا برای نخستین بار با هم متحد شد و کلمه کوروش قانون اقوام آنجا گشت ولی این موضوع هنوز برای ایولی‌ها و یونی‌ها روشن نبود و آنان کوروش را به عنوان جانشین کرزوس می‌شناختند نهایت اینکه گویا او را توانا تر تصور می‌کردند، یکی هم البته او دورتر بود. هاریک شبه جزیره فوقانی را به سبک خودش به هم آورد و اول تمایلات مردم آنجا را توسط معابد کهانت دلفی و میکال خرید و بعضی حکمداران محلی را با قسمتی از گنجینه کرزوس راضی کرد. این نوع حکمداران از دو لحاظ سودمند واقع می‌شدند: یکی اینکه از لحاظ فردی هر موقعی ممکن بود از آنان حساب کشید و توضیحات خواست، دیگر آنکه از لحاظ حکومت ممکن بود آنان را واداشت به نفع سکنه منطقه حکومت خود اقدامات کنند.

۱. این پیاده‌نظام مخصوص یونانی که با اسلحه سنگین مسلح می‌شد به لغت یونانی Hoplites اِپلیتس می‌گفتند و آن در زبانهای مغرب زمین مستعمل است.

۲. نام قدیمی داردانل

۳. راجع به ترویارک به پاورقی قبل فریگیه phrygia کشور کوچک که در مرکز آسیای صغیر واقع بود.

حکمران یا جبار مجبور بود مردم را از خود راضی نگه دارد، فقط بازرگانان در این خیال نبودند.

در یکی از جزایر یعنی در کیوس، قوانینی سخت برای کلبه سکنه تنظیم شده بود.

ایرانیان معمولاً از خطوط دریا بار، دورتر نمی رفتند و سرزمینهای ساحلی را دریابها و داخلی ها را «مردم آنسوی دریا» می نامیدند. در جزایر یونانی، هیچ گونه تغییر داده نشد مگر اینکه با فعالیتهای جدید، حجم بازرگانی آنان بیشتر گشت. کاروانیان آرامی از صحرای سرخ سوریه شمالی و فلسطین می آمدند. سرزمین میداس<sup>۱</sup> سنگ معدنی های خود را توأم با اسبها و دواب کاپادوکیه به سواحل غربی می فرستاد و چون همخامنشیان از تبلیل السنه اتباع متفرقه خود در زحمت می شدند، کوروش ناچار شد زبان آرامی را زبان بازرگانی و اداری قرار دهد و آن را به آسانی یا قالبهای میخی عیلامی و اکدی می نوشتند و بازرگانان ممالک دوردست نظیر عبریها و فنیگی ها به سهولت می خواندند. زبان پارسی فقط با خطوط مستعار میخی نوشته می شد و خط آرامی هم به آن جور می آمد. هم چنین لغتهای محلی آناتولیا. این موضوع اهمیت داشت زیرا خطوط میخی آشوری و بابلی کم کم منسوخ می شد و کتب عبرانیها و آرامیها معمولتر می گشت.

پس یونانیان سواحل بسط حکومت کوروش را تقریباً احساس نکردند و انتظار داشتند کوروش برگردد ولی دیگر برنگشت ولی اطراف ولایات شمال نظیر سوریه شمالی و کاپادوکیه و تا دریای ملطیه را سواری کرد و اکنون مدت پنج سال در نواحی بایر مشرق زمین می گذراند.



## ظهور تحولات بزرگ

با اینکه یونانیان آسیائی چیز تازه‌ای حس نمی‌کردند، یونانیان اروپا متوجه تبدلاتی در افق مشرق بودند. کشتیهای سیاه فتیگی که در سواحل فالرون<sup>۱</sup> لنگر می‌انداختند و اجناس رنگ‌شده و عاجهای کنده شده حمل می‌کردند، اخبار شرق را می‌آوردند و می‌گفتند حکومت‌ها عوض می‌شوند و خدایان از غرفه‌های آسمانی به زمین فرود می‌آیند و در بقاع قلل کوهستانی قرار می‌گیرند.

پزیستراتوس<sup>۲</sup> فرمانروای آتن مسئول تنظیف و تزئین آن شهر قول سلن را به یاد می‌آورد که گفته بود: روشنائی مشرق‌زمین پیدا می‌شود. بازرگانان فنیگی نمونه‌های کاشیهای لعابی شفاف و رنگین را که در آفتاب پخته شده بود نزد او می‌آوردند که با جفت کردن آنها شکل یک تیرانداز تاجدار در حال حرکت ظاهر می‌گشت و تماشای حصول شکل انسانی که خود قسمتی از یک طرح عمومی بود برای آنان تعجب‌آور دیده می‌شد. سنگ تراش کج خلقی به نام انتور<sup>۳</sup> اغلب از استنساخ پیکرهای کهنه شده خدایان اظهار شکایت می‌کرد. او بود که تهور به کار برد و چشم‌های حقیرشمار مجسمه اکلیل زده و گوشت‌فام آتنه را برگرداند. و درباره آن مجسمه چنین می‌گفت: شصت و شش گزائر حماقت قدیمی با یک نیزه نقره‌یی و چشم‌های یاقوت ارغوانی تنها مجسمه زنانه در شهر یک سرباز جواهرپوشی است!

به‌او می‌گفتند که مجسمه‌های دیوپیکر آکروبولیس<sup>۴</sup> برای دریانوردان

۱. phaleron از بنادر قدیم یونان.

۲. pisistratus فرماندار آتن ۵۵۲۷-۵۶۰ ق. م.

3. Antenor

۴. Acropolis نام یکی از قلاع اطراف آتن که معبد پارتنون بر آن ساخته شده.

علامت می دهد و او در جواب می گفت برای این منظور منار دریا معقول تر است. انتنور پنهانی یک مجسمه دیگر مرمر زنانه که قانوناً ممنوع بود - درست می کرد که زیر تابهای قبا پیکر انسانی ظاهر بود و چشمان تیزنگر یک الهه در چهره آن دیده نمی شد. این مجسمه شیوه یک رومی را نمودار می ساخت.

کشتیهائی که از هلپونت و دریای سیاه می آمدند بپروجه معمول بردگان اجنبی و حیوانات و ماهی تونا، همچنین قطعات کارهای مغفیری و نسقره ای می آوردند. اینها برای سگاییهای توانگر آورده می شد که می خواستند چیزهای معمولی به دست هنرمندان، شکیل گردد. از محصولات دیگر مانند چاقو و کارهای استخوانی و جعبه های تیر و کمر بند و دیگ و کمان بود. مخصوصاً زنان خواهان آینه و چنگال و بازو بند بودند که بر همه آنها نقش شکار گریزان و پرندگان شکاری حک می شد. یونانیان طرح خود را مطالعه می کردند و نقاشان کورنت، پیکرهائی بشری می ساختند ولی با شیوه مخصوص خودشان طراحی می نمودند. اسرار اینگونه هنرها ضمن داستان های روزگار شکوه باستان، دست به دست نقل نمی شد؛ بلکه ناقل آن، خود اشیای کوچک بازرگانی بود.

کوچکترین آن اشیای را مهرهای ریز شفاف عقیقی و سنگ یمانی تشکیل می داد. روی آنها صحنه های ریزنگار یا مهارت عجیبی تفر می کردند. نظیر مجالس مددخواهان از خدایان جلوس کرده یا ارواح حامی حیوانات اصیل اهلی در کنار درخت زندگانی. اولین مهرهای ایرانی که به دست یونانیان رسید، نمودار چوپانی بود که به صورت پادشاه سوار اسب با حیوان وحشی در جنگ است. مهارتی که در این کتنده کارها و نمایش حیوانات طبیعی به کار رفته بود، هنرمندان یونانی را تحریک

می‌کرد و آنان به تقلید آن می‌کوشیدند. این نقوش استادانه در ظروفی هم که توسط بازرگانان از کایر<sup>۱</sup> یونی آورده می‌شد، پیدا بود. زیباترین سفالینه‌ها از جزیره رودوس می‌آمد. هنرمندان آتن قدیم که در مبادی تمدن بودند، دریافتند که کار بیکرنگاری آنان نباید منحصر به هرکولیس یا امور خدایان بر کوه الیمپوس باشد. خلاصه همانطور که سلن پیشگوئی کرده بود، روشنائی از شرق می‌آمد.

همچنین استادان علوم متفرقه مجهول از راه یونی وارد می‌شدند و پزشکان از جزایر کوس و کنیدوس مدعی شدند که پزشکی با جادو سروکاری ندارد و می‌توان صحت را از مرض مصون داشت. فیثاغورس که ناشکیبا بود در جزیره ساموس با فرمانروای آنجا که عقاید او را زیانکار تشخیص می‌داد، مرافعه‌ای راه انداخت و جزیره را ترک گفت و پس از ملاقات استادان ریاضی در مصر به کروتونا در ایتالیا<sup>۲</sup> جنوبی رفت تا در آنجا در مدرسه مخصوص خود تدریس کند. از تعالیم او این بود که روح انسانی ممکن است به اشکال دیگر تبدیل یابد و می‌گفت ریاضیات به مقاصد غیر از مقاصد تجارتمی هم می‌خورد (بعدها بسیاری از پیروان او به دست یونانیان کشته شدند ولی عقاید او پایدار ماند). همچنین اشخاصی از خانواده الکمنی از سواحل آسیا با داروی جزیره کوس آمدند و بعضی آنها در کروتونا به فیثاغورس پیوستند (این اشخاص را بعداً عنوان دوستان ایرانیان لقب دادند که به نظر خاین دیده می‌شدند).

در اواسط سده ششم در یونانستان اروپا ترقیات هتري آغاز نمود. روزی پزیستراتوس به جوانانی که در صحرای اگورا، تن خود را به آفتاب داده بودند گفت: سوار کشتی شوید و در مشرق زمین، برای خود آموزش کسب کنید، سپس برای خدمت به کشورتان برگردید!

پسلی که به موجب تصنیف بچه‌های یونانی، چهل و پنج عمده نمی‌توانستند بسازند، بالاخره ساخته شد، یعنی توسط آن از جزیره به جزیره چیزهای نوین و فکر سواحل اناطولی انبساط یافت. اثر قاره شرقی در کورنت<sup>۱</sup> و آتن و تبس محسوس گشت. فقط اسپارطه، روشهای قدیمی را حفظ نمود. نه اینکه هنرمندان وطنی نمونه‌ها و سرمشقهای شوشان و ساردیس را تقلید کرده باشند، بلکه شاهکارهایی از خود به وجود آوردند.

شاید نخستین تحول بزرگ در خود اناطولیا عبارت بود از صلح زیرا جنگهای داخلی میان شهرهای کوچک پایان یافت و مردم به طور کلی از قوانین تغییرناپذیر مادها و پارسیها صحبت نمودند. ظاهراً آن قوانین، حمل اسلحه را ممنوع ساخت. و بردباری خدایان، دیگران را توصیه نمود. به واسطه یک میزان نامرئی یک بازرگان معمول زیتون را با یک دهاتی که زمین‌های او را برای تغذیه حیوانات اجاره می‌کرد، یکسان شمرد. فقط دانشمندان ملطی ارزش چنان قوانین را درک می‌کردند ولی به عقیده یونیها این ملطیها بادبانهای خود را تابع وزش باد می‌ساختند، بنابراین اکنون که باد از مشرق می‌وزید، بادبانها را بدان سوی کردند. بحث در قوانین نوین و در سیاست حکومتی که نامرئی بود، ثمره‌ای نداشت. این حکومت نادراً به مردم یونان سخنی می‌گفت؛ فقط موقعی که قاصدی از مردم کاپادوکیه یا ارمنستان یا از عبریها می‌آمد و می‌گفت: این است فرمان کوروش پادشاه بزرگ، کار قاصد فقط تکرار کلماتی بود که به او گفته می‌شد و اگر فرمانی داشت، به آرامی نوشته می‌شد که زبان تجارتی بود و به یونانی ترجمه می‌گشت.

یونانیان با دولتهای هتی و مصر و آشور آشنائی داشتند، ولی این

دولت جدید متعلق به همه مردم و همه سرزمینها، به نظر بی نام می آمد. باهوش ترین سیاستمدار، تصور نمی کرد چنین دولتی بیش از یکی دو سال دوام یابد. فقط عده کمی که از آن جمله ملطی ها باشند درمی یافتند که نخستین دولت جهانی دارد به وجود می آید.

کوروش از راه ساردیس به شوشان رو به سوی مشرق روانه شد و بسی نگذشت آن راه شاهراه نامیده شد، که او را از صحرای سوریه شمالی و مزارع فرات و دجله علیا به میهن برد. از هر جا که عبور می کرد، آنجا سرزمین هخامنشی محسوب می گشت و برای بقای وضع در هر شهری مأمورینی برمی گماشت. در عین حال گویا مطابق نقشه پدرخوانده کوروش یعنی گوبارو، از اراضی دریائی جنوب از راه فرات و دجله سفلی رو به مغرب نهاد و سربازان عیلامی او به شهرهای قدیمی لاگاش و اوروک<sup>۱</sup> یعنی شهر الهه ایشتار جوار فرات رسیدند. پس آنان زمینهای حاصلخیز کلد را خرمن کردند و این اقدام البته عراقی داشت چنانکه به زودی ظاهر گشت.

حقیقت اینکه بابل که ناحیه مرکزی بود، دچار قحط گشت و پادشاه آنجا یعنی تبونید سال بعد - ۵۴۵ - از سوریه به بابل عزیمت نمود. شاید بابل احساس آمدن نیروی بیگانه می کرد. بر دیوارهای معبر بزرگ که جاده رژه باشد بعضی از عبریهای دسته مقاومت ملی به خط اجنبی خود این کلمات را نوشته بودند. روزگار این ملک معدود است<sup>۲</sup> ولی مردم بابل آن را نمی توانستند بخوانند.

۱. Lagash نام شهر قدیم از شهرهای شمر ناحیه جنوب بابل که در سه هزار سال پیش شهرت داشت.

Uruk یا Erech شهر دیگر شمر که به ساحل فرات واقع بود.

۲. عبارت عبری این بود منه، منه، تکل اوفارسین -



## آشفتنگی کوروش

در آن تابستان، کوروش از خطه مستحکم بابل عبور نمود. کروزوس را با خدمتکاران لیدیائی در همدان جا داد و یک گارد احترام از نیزه‌داران نیز بر او گماشت که در ضمن مراقب او هم باشند. کوروش متأسف بود از اینکه زبان مانع بود از اینکه کروزوس بتواند یا یک رهین دیگر سلطنتی یعنی ماندانه مکالمه کند. البته تاسران دربار و پسر کر خود را همراه داشت، راضی بود ولی از بابت روغن زیتون شکایت داشت. فقط ماندانه بی آرام و شاکمی بود از اینکه کوروش با آنهمه فتوحات، یک خواهش او را نپذیرفته و آن این بود که به مشارالیها اجازه داده شود آخر عمر خود را در کاخ باغ آویزان بابل بگذرانند.

کوروش از و پرسید: آیا الهه بزرگ که نگهبان تو است به این امر مایل است؟ ماندانه جواب داد: حتماً کوروش گفت: در این صورت چرا تصور می‌کنی که ممکن نخواهد شد.

کوروش در همدان استراحتی نکرد و پس از مشاوره با مهرداد در باب وضع راه‌ها به سرکرده‌ها و خدمتکارهای خود دستور داد راه معمولی جنوب را رو به پارساگرد، به همراهی نیروی سوار همدان و هزار اسواران خودش پیش گیرند. موقعی که اسبش را زین می‌کردند، یک مثنی درباری آمد و مصرانه مقابل در مهتابی ایستاد. صورتش آشنا به نظر می‌آمد و در دو دستش، دو لوحه گلی متداول مکتوب می‌گرفت. چون کوروش دوبار به او نگاه کرد، وی شروع به ذکر القاب خود نمود. از آن جمله گفت: من شاه لیدیا و دریای سیاه هستم. کوروش او را ساکت کرد و مقصود او را پرسید و دیری در جواب گفت: خداوند تمام سرزمینها مغ جهانگردا به این دبیر دستور داده شده بود جهانگردی این مغ را ثبت کند. بنابراین در آن موقع گزارش داد که مغ مذکور رو به آفتاب طالع سفر کرده و

به دو رود مشرق‌زمین و سرزمین آریانویج<sup>۱</sup> خانمان اصلی آریائیها رفته. آنگاه افزود: در آنجا این مغ به مأموری که پشت سر او می‌رفت برگشت و با کمال بی‌احترامی نسبت به خداوندگار داد زد. از کوروش که تو را اینجا فرستاده پیرس تا چند می‌خواهد در تاریکی از پی بدی بگردد و تاکی از برگشتن به سوی روشنی بیم خواهد داشت؟ این کلمات را مأمور من فوراً نوشت تا مبادا فراموش یا تبدیل شود. آنگاه لوحه این نوشته را بالا گرفت و گفت: آیا خداوندگار اجازه می‌فرمایند این تبه‌کار را به یوغ ببندیم یا اینکه پوستش را بکنیم و به دروازه همان یاختر که اکنون در آنجاست آویزانش کنیم؟

کوروش ناشکیبا روی بر تافت. سالها گذشت و کسی نتوانست از وی پیرسد که آیا می‌ترسد؟ حتی در حال خشمناکی این دقت ارتباط مخابراتی مادی را که عین گفتهای جهانگردی را از فاصله صد روز راه شتر به او گزارش دادند تحسین کرد. سپس از فراز دوش رو به پشت برگشت و برای اتباه دبیر و طیفه‌شناس خود گفت: نه من چنین دستوری نمی‌دهم و می‌گویم تعقیب این مغ را خاتمه بده و آن کسانت را فراخوان، فهمیدی؟ دبیر با احترام خاموش گشت و سر فرود آورد و گفت: غلام شنید و فهمید! کوروش لوح کوچک را به کمر خود نهاد که مهر نشان پرداز هخامنشی با سر تاجداری بر آن زده شده بود و او آن را نمی‌توانست بخواند. البته پیام آن به نظرش خنده‌دار می‌آمد. چگونه ممکن است یک آدمیزاد از شر پرهیزد در صورتی که همیشه در کمین او است؟ ممکن است یک خدای زمینی در یک روشنائی مقام گیرد و مصون گردد ولی چنان خدایانی وجود ندارد!

پس از آنکه کوروش به دره موطن خود برگشت، تغییراتی غیر عادی در

آنجا روی داده بود. کودکان خندان مانند معمول بیرون می‌دویدند و هدایای گیلای و گل می‌آوردند. امبا بیرون جست تا در برابر دروازه نگام اسب او را بگیرد و به نظر کوروش، وی پیر دیده شد. در مدخل دروازه، دو گاو میش از سنگ سفید می‌ایستادند، گرچه کوچکتر از حیوانات آشوریهها بودند ولی همان بیکرهای سر تاجدار آدمی را داشتند. معماران آن را در عیاب پادشاه با شتاب پرداخته بودند. در هر صورت با عظمت دیده می‌شدند و کوروش ممنون شد و چنین گفت: امبا حالا باور می‌کنی که من دیگر شاه کوچکی نیستم بلکه فرمانفرمای ملتها و سرزمینهای متعدد هستم؟

خدمتکار گرگانی دستهای خود را به شلوار چرمی و به سر پرموی خود مالید و گفت: کوروش نامی به بزرگی نام تو نیست! آنگاه با صدای آرام‌تر افزود: ولی همین حرف را من روزی درباره‌ی ازدهاک گفتم که اکنون زیر خاک پنهان است، البته می‌دانی من احمقم!

کوروش گفت: تصور نمی‌کنم!

بر سر راه جمعیتی زیاد به طول باغ تا تالار باریا آبادانا صف کشیده بودند. وقتی کوروش نزدیک می‌شد، مانند مزرعه‌گندم که باد از جنیدن سنبلها موج به وجود می‌آورد با حرکت پادشاه جمعیت موج می‌زد. کوروش توده‌های تیرهای سر و لبنان و چوبهای عود کرمان و مرمرهای سیاه از جزایر دریا را در پیرامن خود مشاهده نمود. خزانه از طلای ساردیس پر بود. ساختمان تالار بزرگ با ستونهای باریک سفیدرنگ، روی پی ستونهای مرمر سیاه به پایان رسیده بود.

به عقیده کوروش چنین تالاری را در فضای باز باغی، هیچ پادشاهی نداشت. و چون جلوتر رفت، آتشکده‌های معمول را دید در آن سوی زمپه مرمر بریاست. دود از آنها بلند می‌شد زیرا روحانیان به واسطه ورود

او مراسم اجرا می کردند و به عجلہ غذای معمول در مراسم برای او تهیه کرده بودند و در این موقع آن غذا را بر ظروف مسی کہ گویا از مصر آورده بودند نزد او آوردند. کوروش از غذایی کہ مخلوط انجیر و پستہ کوهی و ماست بود صرف کرد و متوجہ شد زندگی او بہتر از زندگی مردمی کہ بہ آنان حکومت می کرد نیست. کوروش موقع صرف غذا بر یک صندلی عاج قرار می گرفت کہ بر دستگیرہ ہای آن علائمی از قبیل نقش ہفت ستارہ حک شدہ بود. ادعیہ روحانیان را در آتشکدہ دوگانہ بہ نام آذر و اہورہ می شنید. چون پایان دادند، کوروش پرسید معنی اہورہ چیست؟ مؤبدان جواب حاضر نہ داشتند، ضمناً بہ زمزمہ گفتند تخصیص دو آتشکدہ بہ یک روح یعنی آذر صحیح نیست پس ناچار روح دیگری باید در کار باشد و آن همان اہورہ است کہ «خدای آفرینندہ برین» ما است. کوروش پرسید کدام خدا؟ جواب دادند خدای خرد. این چنین فرمود زرتشت! کوروش از این نام جدید کہ بہ محیط آتشکدہ زادگانہ او وارد می شد، خوشش نمی آمد. بہ نظر او آذر در آتشکدہ ہائی کہ ہمہ دوران می زیستند حاضر است و ناہید در امواج آبها وجود دارد. کوروش در دوران کودکی، حضور این خدایان را حس کردہ بود ولی نام اہورمزدہ فقط نامی بود کہ یک پیامبر پناہندہ آن را بہ زبان می آورد کہ برای او معنی نہ داشت ولی بالاخرہ بہ مؤبدان آتشکدہ اجازہ داد بہ طور دلخواہ خود نماز بجا آورند. در ہر صورت ہرچہ می خواستند اجرا نمودند.

کوروش نمی توانست بہ تحولاتی کہ در پارساگرد رو دادہ بود عادت کند. مواقعی کہ بار می داد، یعنی قسمت اعظم روزها، داوران بدون اجازہ او حق اظهار نظر نہ داشتند. رؤسای معہودہ طایفہ ہم میان نمایندگان شہریانہا و سفیران کہ بعضی را بہ خاطر می آورد و بعضی را نمی شناخت کم می شدند. ظاہراً اشخاص ناشناسی کہ نزد او آمدہ بودند، مشکلات

خود را از بیماری و خشکسالی و سیل و راهزن و فقر و نبودن تجارت می‌آوردند تا پادشاه در آن بابها چه اقدامی کند.

با اینکه پادشاه آنچه در قدرتش بود حکم صادر می‌کرد و یاری می‌نمود، برایش بسی دشوار بود در مسائلی که موارد آن نقاط دوردست بود حکومت کند. اینگونه مشکلات و درخواستها را واقعاً نمی‌توانست از هم تشخیص بدهد و لازم بود اشخاص مجرب در محل حاضر باشند. پس یکباره چاره‌ای اندیشید و نمایندگان از طرف خود تعیین نمود که از پارساگرد به نواحی عزیمت نمایند و به مسائل متفرقه رسیدگی کنند. برای ارضاء اینگونه احتیاجات گوناگون، مقتضی بود مهندسان و پزشکان و حسابداران و سیاستمداران به همه جا فرستاده شوند. با این همه متوجه شد که با وجود این کمکهای نمایندگی مسئولیت شخص او را برطرف نمی‌کند. در سالهای بعد، بازرسانی یا مامورانی می‌فرستاد که به نام «چشم و گوش پادشاه» خوانده می‌شدند. آشورها هم به چنین گزارش‌کنندگانی کار می‌سپردند، نهایت اینکه آنان گماشتگان شخص پادشاه نبودند. کوروش داشت احترامی نسبت به سیاستمداران آشوری در دل می‌پروراند ولی از اینکه آشورها جمعیتها را سوق می‌دادند تا شهر برای آنان بسازند، خیلی بدش می‌آمد. چه آن شهرها، خود آشور باشد یا شهر سارگن یا نینوا و به خود گفت در سرزمین من نباید یک شهر معین حکومت کند.

کوروش هرگز نمی‌خواست مانند یک آشور با نیپال حکومت کند. معماران مصری نموداری از تصویر روح نگهبان آورده بودند که در جنب مدخل تالار گذاشته شود ولی کوروش آن نمودار گلی را به زمین زد و درهم شکست. این معماران یکی از ارواح آشوری را با چهار پر ترسیم کرد و یک دیهیم شاهی با یک جنگاور ریش‌دار به آن افزوده بود که



کوروش نظیر آن را در شهر سارگن دیده بود.

معماران تعظیم کردند و رو بر خاک نهادند و یکی به صدای آرام گفت: پس خداوندگار زمین چه اراده می فرماید؟ کوروش گفت: آیا ممکن است یک روح کفش پوشیده راه برود و تاج بر سر نهد و برای حفظ خود شمشیر به کمر بندد؟ جواب دادند: نه!

پادشاه فروشی خود را در نظر داشت که مدتی بود به سراغ او نیامده بود. پس سخن خود را اینطور ادامه داد: من تصور نمی کنم کسی از ما شکل یک روح را دیده باشد. هنرمندان من برای من تصویر روح طیب را می سازند که از آسمان به زمین هبوط می کند ولی او را در کسوه و سلاح آدمی نشان نمی دهند. شما را به هفت ستاره اگر بخواهید مثلاً نقش نیرو را بکشید آیا لازم است یک چکش بزرگ بکشید؟ همه گفتند: البته نه! خداوندگار ما خردمند بزرگ است!

پس از آنکه کوروش رفت، معماران آنچه توانستند کوشش به کار بردند و روی یک لوحه سنگ سفید صورتی غریب کشیدند که چهار پر آشوری و یک قبای ساده و دو پای برهنه داشت که زمین را تماس نمی کرد و به جای تاج، گلپوشی بر سر نهاده بود که بی شباهت به لاله های مصری نبود. دست های خالی خود را برای تقدیس یا دعا بلند کرده بودند. البته ابتدا شیبه به تصویر نگهبان دربار کوروش ساخته بودند (عجب اینکه با وجود اینکه شهر پارساگرد غیر از چند پله و ستون شکسته از بین رفته این نگهبان دربار باقی ماند و پس از قرن ها هنوز برای دیرینه شناسان عصر ما معضلی است که آیا آن مظهر دیو خارق العاده ایست یا نقش غریبی از خود کوروش است.<sup>۱</sup>)

۱. مقصود مؤلف تنها حجاری معروفی است که در دشت مرغاب باقی مانده و هست که آن را معمولاً تصویر کوروش می نامند.

شبی در اوایل وقت، یک آشفتگی در حال کوروش پیدا شد. در خانه‌اش راحتی نداشت. هر وقت به اندرون می‌رفت، کاسندگان به او نق می‌زد. این نخستین زن او از غذا خوردن قربه گشته و اطاقها از خدمتگزاران او پر شده بود. تمام تنش از جواهرات برق می‌زد و اصرار می‌کرد که کوروش در عظمت پادشاهی خود فکر کند و کلیه خزاین مسخر شده را در زادگاهش گرد آورد و برای حفظ آن حصار می‌سازد. گرچه کاسندگان به زبان نمی‌آورد ولی نسبت به زن دیگر یعنی دختر گوبارو که در مسافرت‌های کوروش همراه او بود حسودیش می‌شد. یک روز ظاهراً به طور اتفاقی از او پرسید چه عجب اینقدر نسبت به شوشان علاقه داری و زادگاه اولین فرزند خود کچیو چه را که جانشین تو است یعنی پارساگرد را فراموش کردی؟ کوروش برای رهایی خاطر او فرمان داد معماران بر قله‌های پیرامن پارساگرد که داشت شهر پنهانوری می‌شد، حصار می‌سازند.

کچیوچه دیگر آن کودک که باکره اسپها بازی می‌کرد و همراه کوروش به شکار می‌رفت، نبود. اکنون بیست سال بیشتر داشت و در مجالس باره، خاموش پشت سر پدرش می‌ایستاد. جدی و عصبی با بی‌آرامی مباحثات طولانی را که مترجمین آن را ترجمه می‌کردند گوش می‌کرد. وی با داشتن آموزگاران خارجی، زبانهای مهم امپراطوری ایران را یعنی پارسی و آرامی و عیلامی حرف می‌زد. تمام مباحثات را می‌فهمید و کوروش متوجه شد وی موقع اتخاذ تصمیم به مشاورین خود یا نوشته‌هایی از گذشته مراجعه می‌کرد.

یکباره کوروش اراده کرد پسرش را در مسافرت دیگر با خود همراه کند تا در سیاست ممالک بیگانه هم فکری نمایند. در آن موقع وی از افکار هاریک که صد روز اسب سواری فاصله داشت بهتر خبردار بود تا از

افکار کمبوجیه، ولی کاسندگان با چشم گریان از داوران خواهش کرد و آنان به کوروش یادآوری کردند که وارث هخامنشی به موجب قانون نباید کشور را همراه پدر ترک گوید.

آن شب را از غروب به آن طرف کوروش برخلاف عادت برای صرف غذا در اندرون از تخت عاج پایین نیامد. بارسالار که عصائی بلند با سر عقابی زرین به دستش بود، نمایندگان ممالک را از تالار به بیرون هدایت کرد ولی چون پادشاه هنوز بر تخت بود، همه آنان در بیرون ایوان به انتظار می ایستادند.

در هر صورت چون آخرین شعله آفتاب از تالار ناپدید گشت، کوروش مایل شد او را تنها گذارند. فقط غلامان ماندند که مگس برانه‌های خود را گذاشتند تا چراغهای سیمین مائیائی<sup>۱</sup> روشن سازند. شعله‌ها بر ستونهای سفید که رو به تاریکی بالا می رفتند به جیش برآمدند و در خموشانی صدای رودخانه به گوش رسید. سالها پیش کوروش آن را به عنوان صدای ناهید استماع می نمود ولی اکنون همان سرو صدای آب بود که به سنگها می خورد. شاید جای ناهید را آمیتیس هوشمند پرورش یافته بابل گرفته بود، کوروش این تغییرات را که پیرامن او اتفاق می افتاد ملتفت بود ولی دیگر توجه زیاد به آن نمی کرد.

کوروش یک نوع احساس هراس می کرد. گویی فروشی به او تلقین می نمود دوستان دیرین او مردند یا پراکنده شدند. خوابهای شیرین او در باب توحید مردم کوهستان به علت بیکرانی نواحی کوهستانی ناپدید می گشت. ارتفاعات انشان به قتل عیلام و آن هم به بیابان بابل می پیوست. قلمرو مادها نه اول داشت نه آخر و نه نقشه. پس منظور او در نزدیک نمودن و یگانه ساختن ملل محال به نظر می آمد. پشت سر از مشیها،

کاپادوکیها و پست سر آنها مردم میداس بودند که بلیدیایها و آنان هم یونانیان متصل شدند. دیگر در مغرب خبری نبود. مشرق را هم از آنسوی قلعه گرماتیان ندیده بود. از طرف دیگر، حکمای ملطیه فکر او را پریشان کرده بودند زیرا او میخواست یک دانشمند یونانی نزد او بماند تا با او در باب مسافرتهايش مشورت کند.

حقیقت اینکه کوروش در مغرب در آن شهرهای با دیوارهای خستی زیاد مانده بود. وی هنوز غریزه کوهستانی داشت و فشار مراکز ازدحام مردم را احساس می نمود زیرا شهرنشینان بالطبع به هم فشرده می شدند. کوروش به حکم عادت به پرورش دام علاقه داشت. ولی از طرف دیگر گاهی فکری دیوانه وار بر سرش می زد و او را دچار هراس می کرد و آن عبارت از این بود که آیا ممکن است وقتی ضرورت اقتضا کند با انسانها هم معامله حیوان بشود و مانند اینها تغذیه و تکثیر و نقل و انتقال یا کشته شوند؟

این حس هراس، او را عصبی کرد، پس برای رهائی از فکر به عمل گروید و برخاست و به غلامان که با مگس پرانها چراغها را از وزش باد حفظ می کردند داد زد و گفت: بس است خبیثها! و از آنان گذشت و به ایوان آمد و رجال با ظهور ثانوی او سر تعظیم فرود آوردند. کمبوجیه مشغول گفتگو با دسته ای از اعیان ساردیس بود و همه شان شوخی و شادی می کردند تا با ورود پادشاه جدی و خاموش گشتند.

آنگاه کوروش فرمود: کمبوجیه تو داخل حدود اناشان میمانی و به جای من با مشورت رهبران ده طایفه کار می کنی. هر وقت لزوم داشته باشد، پیامی به من فرست. آنگاه چشمش به دبیران و مترجمین و فرستادگان افتاد و خطاب به آنان گفت: اینجا بمانید. پس به اطراف نگاه کرد که کسی پیش بیاید و فرمانی را ببرد. یک سروان اسواران حاضر بود و کارمندان بار

سالار را بازدید می‌کرد و کوروش به او اشاره نمود که جلو بیاید و گفت: می‌روی به اردوگاه پارسیان و می‌گویی کلیه سواران برای یک مسافرت چندماهه آماده گردند. مهمات و خواربار با خود بردارند، همه سر بند رود آنجا که رود به درون جاری می‌شود گرد آیند! این است گفته من پادشاه هخامنشی!

سرباز تأملی کرد و بار سالار با صدای آهسته سئوالی نمود: خداوندگار چه روزی را تعیین می‌فرمایند؟ برای آمادگی برای چنین مسافرتی چند روز وقت است؟ کوروش نگاهی به او کرد و گفت: پنج ساعت نه پنج روز! سپس به سرباز بلندقد اشاره نمود و گفت می‌فهمی؟ همینطور برو بگو من در اول سیده دم سوار می‌شوم و رو به آفتاب تابستانی مشرق روانه می‌گردم. هر که در آن ساعت حاضر است، با من بیاید؛ هر که نیست همین جا می‌ماند.

پس کوروش سفر خود را به مشرق آغاز نمود. امبا با اسب تیسائی و امیتیس به جای عرابه بادواب و گله نیز آمدند. اسبهای گرگانی تاخت آوردند زیرا رو به موطن می‌رفتند. بعضی کاپادوکیها هم با شکاریان و سگهای دورگه از کنار آمدند و به خود جا کردند.

از آنان که مراقب این عزیمت بودند، برخی تصور کردند جنگی در پیش است. داوران توضیح دادند کوروش در بازدید مرزهای کشورش می‌خواهد متصرفات شرقی را هم ببیند. دیگران نجوا می‌کردند که وی جنون پیدا نموده.

کوروش نمی‌توانست علت رفتن خود را به آنان بگوید. اعتمادش به همان عده کم پیروانش بود و همین که از گوردال رودخانه به صحرا بیرون رفتند که دور تا دور آنان را ابر فرا گرفته بود، وی اولین بار در چند سال اخیر احساس آسودگی در خودش نمود.





[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)  
تبرستان

# در آتش باختری

کوه بلورین بر فراز گردنه سرزمین های شرقی بلند بود. آن را روزها می دیدند تا اینکه پشت سر گذاشتند. هر مساحتی را که در روز قطع می کردند، منظره قله دیدبان تغییر خیلی کمی می یافت. آنچه دور آن در مسیر کاروان راه می یمودند، وزش باد را که از فراز برقین آن کوه بلورین (کوه دماوند) شاه پرک سفید می آورد احساس نمی کردند.

دانشمندان در میان هخامنشیان معنی شاهپرک سفید را که به آن بلندی بر فراز ابرهای سحرگهان دیده می شد، نمی فهمیدند. همچنین خدایی را که در آن قله بود نمی شناختند و می گفتند وقتی که آشوریا آن قله را بلور نامیده اند ناچار آن را در دوران قدرت خود یعنی وقتی که سپاهیان نینوا در جستجوی اغنام و برده به کوههای بلند نفوذ یافته بود دیده اند ولی سپاهیان مذکور به آن دوری از کوهها نرسیده بودند.

کوروش اظهار کرد که پیداست خدایان آن کوه برین با سپاهیان آشوری مخالفت ورزیدند و آنان هرچه باشند فعلاً مانع راه ما نیستند! لشکرگاه خود کوروش زیاد به اردوی سپاه شبیه نبود. روزها سواران در صحرا برای شکار و خواربار پراکنده می شدند و به صفی از